

کنشگری قانونی و صلح‌آمیز در نافرمانی مدنی:

«نافرمانی مدنی» در نظریه عدالت جان رالز

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۱۹ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۸/۰۵/۰۱)

سید علی محمودی^۱

چکیده

نافرمانی مدنی در نظریه عدالت جان رالز، کنش اعتراض‌آمیز شهروندان نسبت به برخی از قانون‌ها و سیاست‌گذاری‌های ناعادلانه در حکومت‌های دموکراتیک با هدف اصلاح و یا تغییر آن، بر پایه قانون اساسی از راه‌های خردمندانه و صلح‌آمیز است. رالز نافرمانی مدنی را بر بنیان‌های فلسفی-اخلاقی استوار می‌سازد و ضمن توجیه آن بر مبنای دواصل عدالت، نقش این کنش مدنی‌عاری از خشونت را مورد بحث قرار می‌دهد. او نافرمانی مدنی را به‌عنوان کنشی قانونی و اخلاقی موجه می‌داند، زیرا این اقدام در برابر بی‌عدالتی، ناکارآمدی اقدامات قانونی دیگر و با پذیرش برخی محدودیت‌های ناگزیر، به‌عمل درمی‌آید. این کنش برمدار گسترش آزادی‌ها، عقلانیت، واقع‌گرایی و اجماع هم‌پوشان شکل می‌گیرد. بدین‌سان، نافرمانی مدنی حرکتی دموکراتیک با هدف اصلاح پاره‌ای از قانون‌ها و ساختارها است و نمی‌تواند کنشی ستیزه‌جویانه باشد. این پژوهش با بهره‌گیری از روش تحلیل مفهومی و ارزیابی انتقادی براساس فلسفه تحلیلی، به تبیین و نقد موضوع نافرمانی مدنی در فلسفه سیاسی

۱. دانشیار گروه روابط بین‌الملل و مطالعات جهان، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه
(Mahmoudi3000@gmail.com)

Archive of SID

رالز می پردازد. برآیند این پژوهش آن است که اندیشه‌های رالز در مقام تعریف و تبیین اصول و ارکان فلسفی - اخلاقی و نیز ترسیم دقیق مرزهای نافرمانی مدنی از کنشگری‌های ستیزه‌جویانه، دارای سازگاری منطقی و استحکام نظری است. در برابر، رهنمودهای عینی و عمل‌محور او در این باره، در مواردی با ابهام‌ها و کاستی‌هایی همراه است. رالز در ارائه این رهنمودها از روشی یگانه پیروی نمی‌کند.

واژگان کلیدی: اجماع هم‌پوشان، اخلاق، صلح، عدالت، قانون.

نافرمانی مدنی^۱ در سده بیستم میلادی موضوع بحث‌ها و تأملات نظری و عملی قرار گرفت و وارد ادبیات فیلسوفان و نظریه‌پردازان سیاسی شد. آنان درباره تعریف، هدف‌ها، ضرورت و تمایز آن از کنش‌های مقاومت ستیزه‌جویانه^۲ و براندازانه به بحث پرداختند. در نیمه دوم سده بیستم، جان رالز (۱۹۲۱-۲۰۰۲) در *نظریه‌ای درباره عدالت* که نوزایش فلسفه سیاسی روزگار ما خوانده شده است (محمودی، ۱۳۸۳: ۱۱۲)، در باب نافرمانی مدنی از زوایای گوناگون به بحث پرداخت. دیدگاه‌های رالز درباره نافرمانی مدنی یکی از بنیادی‌ترین تحلیل‌ها و ارزیابی‌ها مبتنی بر فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق از زمان انتشار مقاله هنری دیوید ثورو (۱۸۶۲-۱۸۱۷) تا این زمان در سده بیست و یکم است. هرچند موضوع نافرمانی مدنی به‌عنوان دیدگاهی نوین در تاریخ فلسفه سیاسی از جنبه‌های نظری و عملی دارای اهمیت است، اما جایگاه آن در ادبیات فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق و کارکرد آن در سیاست‌ورزی و «به-زامداری»^۳ - که به چگونگی ساماندهی و مدیریت جامعه‌های سیاسی بر پایه صلح ارتباط دارد - ضرورت و اهمیت آن را فزونی بخشیده است. گرانیگاه موضوع نافرمانی مدنی، حق اعتراض غیرخشونت‌آمیز به پاره‌ای از قانون‌ها و خط‌مشی‌های حکومت‌ها بر بنیان قانون اساسی است. از این‌رو، شهروندان کنشگر نافرمانی مدنی هرچند ممکن است در مواردی قانون‌ها را نقض کنند، اما پی‌آمدهای اعتراض‌های خویش را برمدار قانون می‌پذیرند و به آن تمکین می‌کنند. براین اساس، راه نافرمانی مدنی از براندازی و ستیزه‌جویی به کلی متمایز است و دارای ظرفیت‌هایی است که اعتراضات شهروندان را در گستره‌ای صلح‌آمیز و عاری از خشونت ساماندهی می‌کند.



اهمیت شناخت شالوده‌های فلسفی - اخلاقی و کاربردهای نافرمانی مدنی از آن رو است که در برابر کنش‌ها و واکنش‌های قهرآمیز شهروندان در مواجهه با نابسامانی‌ها و کاستی‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مانند این‌ها، گزینه‌های صلح‌آمیز و کارآمد را در برابر آنان قرار می‌دهد. کنشگران نافرمانی مدنی - چنان‌که از صفت «مدنی» در این مفهوم پیدا است - از سویی به قانون اساسی متعهد و پایبنداند و از سوی دیگر برمدار عقلانیت و پرهیز از خشونت، مطالبات مدنی خویش را دنبال می‌کنند. این روش اعتراض‌آمیز مدنی، صف‌کنشگران را از ساختارشکنان و ستیزه‌گران جدا می‌سازد، به‌گونه‌ای که در عین ابراز نارضایتی‌ها و اعتراضات خود، امنیت جامعه را دستخوش طوفان‌های هرج و مرج و بی‌دولتی نمی‌سازند. براین اساس، نافرمانی مدنی در مقایسه با کنش‌های ستیزه‌جویانه، ظرفیتی قانون‌محور را در برابر معترضان قرار می‌دهد که نه برای شهروندان دارای هزینه‌های سنگین است و نه برای نظام سیاسی. این پژوهش نافرمانی مدنی را درچارچوب فلسفه سیاسی رالز با تمرکز به پرسش‌های زیر مورد توجه قرار می‌دهد:

الف - نافرمانی مدنی بر کدام بنیان‌های نظری استوار است؟

ب - نافرمانی مدنی براساس چه دلایلی کنشی موجه به شمار می‌رود؟

پ - نافرمانی مدنی چه نقشی در جامعه سیاسی ایفا می‌کند؟

براساس پرسش‌های ذکر شده، فرضیه این پژوهش به قرار زیر به آزمون نهاده می‌شود: اندیشه‌های رالز درباره نافرمانی مدنی دارای بنیان‌های نظری دقیق و استوار می‌باشد، اما در حیطه آموزه‌ها و رهنمودهای اجرایی، با ابهام‌ها و کاستی‌هایی همراه است.

روش این پژوهش بر پایه فلسفه تحلیلی استوار است. افزون بر توصیف، از سویی با بهره‌گیری از «تحلیل مفهومی»^۱، ژرفای هر مفهوم با راه‌بردن به معنا و

دلالت‌های آن کاویده می‌شود؛ از سوی دیگر، با استفاده از «ارزیابی انتقادی»، روابط متقابل مفهوم‌ها در شبکه معنایی مورد سنجش قرار می‌گیرد تا میزان سازگاری و یا ناسازگاری منطقی آن‌ها ارزیابی شود (محمودی، ۱۳۹۳: ۲۴-20; Horton, 1986: 114-117; Raphael, 1983: 3-4; 20). این مقاله به ترتیب در شش بخش: پیشینه و مفهوم، بنیان‌های فلسفی-اخلاقی، تعریف و تبیین، توجیه و نقش نافرمانی مدنی بر پایه نظریات رالز در فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاق شرح و تبیین می‌شود؛ سپس در بخش پایانی، دیدگاه‌های رالز مورد سنجش و ارزیابی انتقادی قرار می‌گیرد.

یکم - پیشینه و مفهوم نافرمانی مدنی

پیشینه نافرمانی مدنی

پیشینه نافرمانی مدنی به طور مشخص به سده نوزدهم میلادی باز می‌گردد. نویسنده و شاعری ناشناخته به نام هنری دیوید ثورو در سال ۱۸۴۲ کلبه‌ای چوبی در برکه والدن نزدیک شهر کنکورد مرکز ایالت ماساچوست ایالات متحده آمریکا بنا می‌کند، اما از پرداخت مالیات سرانه امتناع می‌ورزد. چهار سال بعد در جولای ۱۸۴۶، کلانتر شهر به سراغش می‌آید و او را با خود به زندان می‌برد، زیرا ثورو حاضر به پرداخت مالیات سرانه خود نمی‌شود. ثورو با پرداخت مالیات توسط عمه‌اش ماریا، از بازداشت خلاص می‌شود و از همین سال موضوع نافرمانی مدنی را با ایراد سخنرانی و نوشتن مقاله آغاز می‌کند. ثورو در سال ۱۸۴۹ مقاله «نافرمانی مدنی، دفاعیه حقوق فردی در برابر اقتدار حکومتی» را منتشر می‌کند و این کنش اعتراض‌آمیز را «از جنس گفتگو و آشتی و نه از جنس قهر و نفرت» می‌خواند (ثورو، ۱۳۷۸: ۴). علت خودداری ثورو از پرداخت مالیات آن است که او نسبت به سیاست حکومت آمریکا از دو جهت معترض است: یکی اجازه



برده‌داری (ثورو، ۱۳۷۸: ۸) و دیگری جنگ علیه مکزیک که وی آن را «توسعه‌طلبانه و امپریالیستی» می‌نامد (ثورو، ۱۳۷۸: ۸).

انتشار مقاله «نافرمانی مدنی» بازتابی بنیادین، تاریخی و تأثیرگذار داشت. لئون تولستوی (۱۹۱۰-۱۸۲۸) آن را با دقت تمام خواند، مهاتماگاندی (۱۹۴۸-۱۸۶۹) بخشی از این مقاله را ترجمه و منتشر کرد (کینگ، ۱۳۹۴: ۲۴-۱۲۳) و آن را بن‌مایهٔ سیاست عدم خشونت (آهیمسا) در ایجاد وحدت ملی و مبارزه علیه استیلای بریتانیا در شبه قارهٔ هند قرار داد و مارتین لوترکینگ (۱۹۶۸-۱۹۲۹) چارچوب فکری و اعتقادی جنبش آمریکایی حقوق مدنی را در سدهٔ بیستم از آن وام گرفت.

دریافت گاندی از نافرمانی مدنی، در رفت و آمدهای مکرر ذهنی او در میان نظر و عمل فراچنگ آمده است. او این شیوهٔ مبارزهٔ مدنی را دورنمایهٔ اصلی استقلال و آزادی هند قرارداد. به باور او، می‌توان «از راه عدم خشونت، آزادی و استقلال خود را به دست آورد» (گاندی، ۱۳۵۶: ۱۵۵). گاندی نافرمانی مدنی را چونان شمشیری چند لبه می‌دانست که هم برای کنشگر مدنی و هم برای کسی که علیه او به کار می‌رود، ثمرات نیکو در پی دارد. به نظر او این سلاح؛ قطرهٔ خونی را جاری نمی‌سازد، هرگز زنگ نمی‌زند و دزدیده نمی‌شود. گاندی شرایط نافرمانی مدنی را این‌گونه برمی‌شمارد: «مبارزهٔ نافرمانی از قانون‌های عمومی باید صمیمانه، احترام‌آمیز و توأم با خویشتن‌داری باشد. باید بر اصول سنجیده و دانسته متکی باشد، نباید دستخوش هوس‌ها و شهوات باشد و مافوق همه، به هیچ‌وجه نباید بدخواهی و نفرت، انگیزهٔ آن باشد.» (گاندی، ۱۳۵۶: ۱۶۹). به باور گاندی، روش عدم خشونت با اجبار میانه‌ای ندارد، چراکه عدم خشونت و حقیقت در چارچوب قانون اساسی نمی‌گنجد. این روش باید از رهگذر ارادهٔ آزاد و با تمایل شخصی پذیرفته شود (گاندی، ۱۳۵۶: ۱۷۱). بر اساس گزارش‌های تاریخی، نافرمانی مدنی در شماری از کشورها از جمله در آمریکا، انگلستان، ویتنام و هندوستان به کار گرفته شده و دستاوردهای مثبت و

مفهوم نافرمانی مدنی

در مفهوم ترکیبی نافرمانی مدنی، «نافرمانی» به معنی عدم اطاعت از حکومت و «مدنی» - که معادل واژه لاتین Civis است - به معنی «شهروندی» و «متمدانانه» است. در *واژه‌نامه دانشگاهی مریام-وبستر*، مفهوم نافرمانی مدنی با این عبارت معرفی شده است: «خودداری از اطاعت قوانین به‌عنوان راهی در جهت زیر فشار قرار دادن حکومت در انجام یا تغییردادن چیزی» (Merriam-Webster, 1996: 209). این واژه‌نامه در عبارتی جامع‌تر و دقیق‌تر، اینگونه نافرمانی مدنی را تعریف می‌کند: «خودداری در اطاعت از خواسته‌ها و فرمان‌های حکومتی، بویژه به عنوان ابزاری غیرخشونت‌آمیز و معمولاً دسته جمعی در گرفتن امتیازاتی از حکومت» (Merriam-Webster, 1996: 209). در *واژه‌نامه اندیشه مدرن فونتانا*، نسبت به «خویش‌داری اخلاقی در به‌کار بردن زور» در نافرمانی مدنی تأکید نهاده شده است. همچنین به کاربرد آن در بازدارندگی هسته‌ای از سوی کسانی که آن را «غیر اخلاقی و غیرقابل اعتماد» تلقی می‌کنند، اشاره شده است. افزون بر این‌ها، نافرمانی مدنی «راهبرد یا خط‌مشی مقاومت از طریق ابزارهای غیرخشونت‌آمیز در برابر حمله دشمن در اشغال کشور» خوانده شده است (Bullock, 1986: 103).

نافرمانی مدنی در *دایره‌المعارف دموکراسی* «سرپیچی عمومی و آگاهانه شهروندان از قانون یا حکومت به‌منظور تبلیغ یا مطرح کردن آرمان یا منازعه‌ای سیاسی» (لیپست، ۱۳۸۳: ۱۲۸۹) معرفی شده است. در این کنش مدنی، عاملان در پی نفع و امتیاز شخصی نیستند، بلکه می‌کوشند با نقض قانون، توجه دولت و سایر شهروندان را به خواسته‌های خود جلب کنند. آنان توقع ندارند که از مکافات عمل خویش بگریزند. به‌عنوان نمونه، صلح‌طلبانی که از اعزام به جبهه جنگ خودداری می‌کنند، مجازات‌هایی را که قانون برای این‌گونه تخلف‌ها



Archive of SID

مقرر کرده است می‌پذیرند. این دایره‌المعارف، نافرمانی مدنی را فقط در دموکراسی‌ها عملی یا کارساز می‌داند. بر این اساس، در حکومت‌های استبدادی، تک‌حزبی یا دیکتاتوری‌های نظامی، مردم دست به سرپیچی عمومی می‌زنند، اما در این گونه حکومت‌ها هیچ‌گونه امکانی برای روی آوردن به نافرمانی مدنی به مثابه تداوم سیاست دموکراتیک وجود ندارد (لیپست، ۱۳۸۳، ۱۲۹۱).

رونالد دورکین (۲۰۱۳-۱۹۳۱) نافرمانی مدنی را نه «فعالیت جنایی»، نه «جنگ داخلی» و نه «به چالش گرفتن حکومت در جهتی بنیادین» می‌داند. او بر این نظر است که نافرمانان مدنی، مشروعیت بنیادین حکومت و جامعه را می‌پذیرند و به‌عنوان شهروند، بیش از این که انجام وظیفه خویش را دستاویز چالش در برابر حکومت قرار دهند، در ادای وظیفه اجتماعی می‌کوشند (Dworkin, 1986: 105). در نگاه جرالده سی. مک‌کالوم (۱۹۸۷-۱۹۲۵)، نافرمانی مدنی کنشی آشکار، فارغ از مقاومت در برابر توقیف یا مجازات حکومت، دارای محدودیت، براساس وجدان اخلاقی، موجه به عنوان حق قانونی و وسیله‌ای برای اعتراض معرفی شده است (مک‌کالوم، ۱۳۸۳: ۴۰۷-۴۰۶). مک‌کالوم تأکید می‌کند که نافرمانی مدنی زمانی موجه و قابل قبول است که همه راه‌های قانونی دیگر برای پدیدآوردن اصلاح آزموده شده باشد (مک‌کالوم، ۱۳۸۳: ۴۱۰).

دوم - بنیان‌های فلسفی - اخلاقی نافرمانی مدنی

بنیان‌های نظری نافرمانی مدنی در *نظریه‌ای درباره عدالت* رالز، عبارت است از اصل انصاف، اصل تکالیف، اصل وظایف و قاعده اکثریت. این بنیان‌ها به طور فشرده به‌قرار زیر است:

اصل انصاف

رالز در *نظریه‌ای درباره عدالت*، اصل انصاف^۱ را این‌گونه تعریف می‌کند: «هرکس ملزم است نقش خود را همان‌گونه که قواعد یک نهاد تعریف می‌کند، ایفا کند، هرگاه دو شرط تحقق یابد: نخست این که نهاد یادشده عادلانه (یا منصفانه) باشد، یعنی دو اصل عدالت^۲ (۱) را برآورده سازد (محمودی، ۱۳۹۶: ۷۰-۸۰؛ Nagel, 1985: 3-4). دوم این که آن شخص داوطلبانه سودمندی‌های نهاد یادشده را پذیرا شده یا از فرصت‌هایی که این نهاد در جهت منافع بیشتر فرد عرضه می‌کند، سود برده باشد» (محمودی، ۱۳۷۶: ۱۱۰-۱۰۹؛ Rawls, 1986: 111-112). براین اساس، اصل انصاف از دو بخش تشکیل می‌شود: یکی عادلانه بودن نهادها؛ دیگری، توصیف کنش‌های اختیاری انسان در جهت شکل‌گیری وظایف (Rawls, 1986: 111-112 and 342-343).

اصل وظایف

وظایف^۳ از رهگذر اصل انصاف به‌دست می‌آید. رالز در این‌جا از الزام‌ها و توانایی‌ها سخن می‌گوید. الزام‌هایی که اصل انصاف مقرر می‌دارد، همان وظایف است؛ اما توانایی‌ها، کنش‌هایی هستند که می‌توانیم انجام بدهیم و یا از انجام آن‌ها خودداری کنیم، بدون این که هیچ تکلیف یا وظیفه‌ای را زیر پا بگذاریم (Rawls, 1986: 116). در نگاه رالز، انسان از سر اختیار وظایف خود را انجام می‌دهد. براین اساس، انسان در برابر نهادهایی که بی‌عدالتی آن‌ها آشکار است، وظیفه‌ای به‌عهده ندارد. اگر فرد به‌اختیار خویش به‌دستور نهادهای ناعادلانه گردن نهد، این کردار خارج از وظیفه تلقی می‌شود. همان‌گونه که به زور و اجبار از کسی قول‌گرفتن فاقد اعتبار است، پذیرش قواعد نهادهای



1. Principle of Fairness
2. Two Principles of Justice
3. Obligations

Archive of SID

غیرعادلانه - که چیزی جز تن دادن به زور و اجبار نیست - خلاف وظیفه و مردود است. پشتوانه نظری رالز در این مورد، تأکید افراد عاقل مبنی بر به تصویب رساندن این شرط در موقعیت نخستین است- (Rawls, 1986: 343-44). رالز، بر پایه آنچه که ذکر شد، مفهوم «وظیفه» را به عنوان الزام اخلاقی به کار می‌گیرد؛ الزامی که به عنوان اصل وظایف، از اصل انصاف استنتاج می‌شود.

اصل تکالیف

رالز تکالیف^۱ طبیعی را فارغ از اختیار انسان در نظر می‌گیرد و بر این باور است که انجام تکالیف از الزامات اخلاقی انسان است. به سخن دیگر، وظایف از اختیارات انسان سرچشمه می‌گیرد، در حالی که تکالیف برعهده انسان نهاده شده و اختیار وی در انجام آن نقشی ندارد. در نگاه رالز، بعضی از تکالیف «ایجابی» است، مانند تکلیف دستگیری از اشخاص نیازمند یا کسانی که در معرض خطر قرار دارند، به این شرط که این دستگیری و حمایت، برای کمک کننده، خطر سهمگین در پی نداشته باشد. نمونه‌های تکالیف «سلبی» عبارت است از تکلیف آسیب نرساندن به دیگران و یا تکلیف ایجاد نکردن رنج و دردسر برای دیگران، در حالی که ضرورتی به این گونه کارها نباشد و نیز خودداری از انجام کارهای بد و ناشایست (Rawls, 1986: 114).

رالز از آن‌رو تکالیف را «طبیعی» می‌خواند که ارتباطی ضروری با نهادها و رسوم اجتماعی ندارد. به سخن دیگر، تکالیف طبیعی، پیشاسازمانی‌اند؛ یعنی سازمان‌ها درونمایه این تکالیف را تعیین نمی‌کنند. به عنوان نمونه، سنگدل نبودن انسان و دستگیری انسان‌ها نسبت به یکدیگر، جزء تکالیف‌اند فارغ از این که انجام آن‌ها با تعهدی همراه باشد یا نباشد. به نظر رالز «آن‌ها [تکالیف طبیعی] فارغ از روابط سازمانی در میان افراد، جاری و ساری‌اند؛ این تکالیف میان همه

افراد به‌عنوان اشخاص اخلاقی حاکم است» (Rawls, 1986: 142-143).

اگر تکالیف از اختیار انسان سرچشمه نمی‌گیرد، خاستگاه آن در کجا قرار دارد؟ رالز با رد توافق آشکار یا ضمنی و اختیاری بودن تکالیف، خاستگاه تکالیف را برای اشخاص، نتیجه توافق و تصمیم‌گیری افراد عاقل در موقعیت نخستین می‌داند؛ همانگونه که افراد در وضعیت فرضی یادشده درباره اصول مربوط به نهادها توافق می‌کنند (Rawls, 1986:143, and Sandel, 1987: 24-25).

یکی از تکالیف طبیعی، تکلیف عدالت است که جنبه بنیادین دارد. به‌نظر رالز، تکلیف عدالت، ما را به‌پشتیبانی و پیروی از نهادهای عادلانه استقرار یافته فرامی‌خواند و نیز این تکلیف را به ما یادآور می‌شود که از نهادهای عادلانه‌ای که به استقرار نیاز دارند جانبداری کنیم. بدین‌سان، هرگاه ساختار بنیادین جامعه برپایه عدالت نهاده شده باشد و یا این ساختار در حد انتظار در تحقق عدالت توفیق یافته باشد، تکلیف طبیعی به ما یادآور می‌شود که در راه حفظ این ساختار نقش خود را ایفا نماییم. رالز سپس می‌افزاید که هر شخص، فارغ از رفتارهایی که از اختیار او برمی‌خیزد، چه اجرایی و چه غیراجرایی، نسبت به اطاعت از این‌گونه ساختارها التزام دارد. هرچند انسان می‌تواند به شیوه‌های گوناگون به نهادهای سیاسی ملتزم شود، اما در نگاه رالز، «غالباً تکلیف طبیعی عدالت بنیادی‌تر از الزام‌های دیگر است، زیرا تعهدی برگردن عموم شهروندان می‌نهد و برای اعتبار خود، نیازمند هیچ کنش اختیاری از سوی آن‌ها نیست» (Rawls, 1986: 116).

اگر قانون‌های عادلانه برپایه قانون اساسی عادلانه تصویب شود، به‌نظر رالز، ما مکلف به پیروی از آن هستیم. اما تکلیف ما درباره پیروی از سازمان‌های غیرعادلانه چیست؟ ما تحت چه شرایطی و تا کجا ملزم به پیروی از سازمان‌های غیرعادلانه هستیم؟ اگر کسانی بگویند که ما هرگز از سازمان‌هایی از این دست پیروی نمی‌کنیم، به‌نظر رالز سخن نادرستی گفته‌اند. رأی رالز آن است که: «ناعادلانه بودن یک قانون، عموماً دلیلی کافی برای ناپایداری بدان نیست؛



Archive of SID

چنان که اعتبار حقوقی یک قانون (آن‌چنان که به وسیله قانون اساسی موجود تعریف می‌شود) نیز دلیلی کافی برای موافقت با آن نیست» (Rawls, 1986: 350-51).

رالز می‌افزاید وقتی جامعه در حدی که روال جاری امور آن اجازه می‌دهد به نسبت عادلانه باشد، باید به قانون‌های غیرعادلانه گردن نهاد، مشروط به آن که از مرزهای بی‌عدالتی عبور نکند. بی‌عدالتی می‌تواند به دو شکل بروز کند: یکی این که نهادهای موجود در جامعه از معیارهای مورد قبول عام - که کم و بیش عادلانه‌اند - به درجات مختلف دور شود؛ دیگر آن که با درک جامعه از عدالت و یا با دیدگاه حاکمان انطباق داشته باشد، اما این درک، غیرعادلانه و در موارد بسیاری آشکارا خلاف عدالت باشد (Rawls, 1986: 352).

اصل اکثریت

یکی از راه‌های عملی، موثر و روشن در تصمیم‌گیری جمعی، اصل یا قاعده اکثریت است (Rawls, 1986: 356). در نگاه رالز، این اصل عملی‌ترین سازوکار در دست‌یابی به هدف‌هایی است که بر پایه اصول عدالت تعیین شده است. رالز اصل اکثریت را « بهترین راه موجود برای تضمین قانونگذاری عادلانه و موثر» معرفی می‌کند. به باور او، اصل اکثریت با اصل آزادی برابر سازگاری دارد؛ زیرا اگر این اصل را در تصمیم‌گیری کنار بگذاریم و به جای آن به اصل اقلیت روی آوریم، در این که میان اقلیت‌ها کدامیک باید تصمیم بگیرد، میزان و معیار درست و روشنی نخواهیم داشت و بدین‌سان اصل برابری نقض خواهد شد (Rawls, 1986: 356).

در اصل اکثریت، آزادی سیاسی و تضمین ارزش منصفانه آن، از ارکان اساسی و از شرایط تحقق عدالت است. در نبود چنین زمینه‌ای، نخستین اصل عدالت



معطل می‌ماند، هرچند وجود چنین زمینه‌ای نیز، ضامن به تصویب رسیدن قانون‌های عادلانه نیست. رالز در سنجش میزان اعتبار اصل اکثریت، میان پذیرش رأی اکثریت و قضاوت شهروندان درباره نتیجه رأی‌گیری، تفاوت می‌گذارد. هرچند شهروندان با پذیرش نتیجه رأی‌گیری به مرجعیت دموکراتیک تمکین می‌کنند، اما این بدان معنا نیست که در چگونگی قضاوت خود، تسلیم آن شوند. رالز در ادامه کنکاش خود در باب درست بودن عقیده اکثریت و اذعان به این که در فرایند تصمیم‌گیری از نظرات متخصصان بهره می‌گیریم تا به بهترین داوری ممکن دست یابیم، تصریح می‌کند که پیروی از سیاست‌های تصویب شده به معنی پذیرش عادلانه بودن آن از سوی شهروندان نیست. او قضاوت منتهی به تسلیم در برابر رأی اکثریت را خطا می‌داند (Rawls, 1986:360). رالز می‌افزاید که هرگاه بتوان قانون تصویب شده را در چارچوب قانون‌هایی گنجانید که توسط قانونگذاران عادل با پیروی از اصول عدالت و در عین تلاش مبتنی بر وجدان اخلاقی شکل بگیرد، می‌توان اذعان کرد که تصمیم‌گیری اکثریت معتبر است. بدین‌سان، امر سیاسی تصمیم‌گیری فیصله می‌یابد، هرچند راه چون و چرا در آن بسته نخواهد بود (Rawls, 1986: 362). به‌طور خلاصه، از دیدگاه رالز چهار اصل فلسفی- اخلاقی، بنیان‌های نظری نافرمانی مدنی را تشکیل می‌دهد. در اصل انصاف، پیروی از قواعد یک نهاد، مشروط به عادلانه بودن آن و آزادی انتخاب انسان است. اصل وظایف، شامل آن الزام‌هایی است که اصل انصاف مقرر می‌دارد تا انسان از سر اختیار به حمایت از نهادهای عادلانه برخیزد. اصل تکالیف از الزامات اخلاقی انسان است، به این معنی که تکالیف بر عهده انسان نهاده شده و اختیار وی در انجام آن نقشی ندارد. سرانجام، اصل اکثریت عملی‌ترین سازوکار در امر تصمیم‌گیری است تا انسان براساس اصول عدالت به هدف‌های خود دست یابد.



تعریف و تبیین نافرمانی مدنی

رالز پیش از ارائه تعریف خود از نافرمانی مدنی، مقدماتی ذکر می‌کند که درنگ و تأمل در آن، دارای ضرورت و اهمیت است. او این پرسش را مطرح می‌کند که هرگاه به طور نسبی عدالت بر جامعه حاکم است، چرا شهروندان مکلف‌اند که به موازات پیروی از قانون‌های عادلانه، از قانون‌های ناعادلانه نیز پیروی کنند؟ او سپس چرایی مفروض خود را با رویکردی فلسفی با ما در میان می‌گذارد. رالز در پاسخ، جامعه‌ای را در نظر می‌گیرد که به تقریب عادلانه اداره می‌شود و از نظام قانون‌گرای مورد قبولی برخوردار است که در آن کم و بیش اصول عدالت رعایت می‌شود. بنابراین، جامعه مورد نظر او از نظام اجتماعی سامان‌یافته‌ای برخوردار نیست، اما وجه غالب آن به سامان است. قهراً در جامعه‌ای با نظام اجتماعی نابسامان، پرسش از لزوم یا عدم لزوم پیروی از قانون‌ها و سیاست‌های غیرعادلانه، موضوعیت ندارد. در نگاه رالز، تا آنجا که قانون‌ها و سیاست‌های غیرعادلانه از «مرزهای خاص بی‌عدالتی» عبور نکرده، ما برمدار تکلیف طبیعی باید از آن‌ها پیروی کنیم یا دست‌کم در مخالفت خویش به روش‌های غیرقانونی متوسل نشویم (Rawls, 1986: 353-54). فرمان تکلیف طبیعی، ما را به رعایت مدنیت ملزم می‌کند؛ به این معنی که مشاهده کاستی‌های سازماندهی‌های اجتماعی، نباید دستاویز روی آوردن ما به نافرمانی مدنی قرار گیرد و ما را به سوی منفعت‌طلبی و سودجویی سوق دهد. رأی رالز این است که: «تکلیف مدنیت ما را ملزم به پذیرش نهادها در حد نیاز با وجود کاستی‌ها و ضعف‌هایشان، و پذیرش محدودیت خاصی در بهره‌گیری از این نهادها می‌کند. اعتماد و اطمینان متقابل با عدم پذیرش این تکلیف، دستخوش از هم‌پاشیدگی خواهد شد (Rawls, 1986: 355). رالز نتیجه می‌گیرد که با برقراری عدالت نسبی در جامعه، تکلیف و در مواردی وظیفه ما پیروی از قانون‌های غیرعادلانه است. او بار دیگر بر این شرط بنیادین تأکید می‌گذارد که

این قانون‌ها نباید مرزهای خاص بی‌عدالتی را درهم بشکنند و از آن تجاوز کند (Rawls, 1986: 355). رالز در نهایت تصریح می‌کند که هرگاه قانون‌ها و سیاست‌ها، معیاهای پذیرفته شده همگان را در جامعه زیرپا بگذارد، ممکن است بتوان تا حدودی به حس عدالت‌طلبی مردم گوش فراداد و به آن تمسک کرد. در این صورت، می‌توان به نافرمانی مدنی روی آورد (Rawls, 1986:352-53).

به نظر رالز، نافرمانی مدنی در جامعه‌ای به کار می‌آید که در آن عدالت به طور نسبی حاکم است؛ جامعه‌ای سامان‌یافته که با تخلف‌های جدی از عدالت نیز روبه‌رو می‌شود. پس برخورداری جامعه از عدالت نسبی در گرو نظامی دموکراتیک است که بنیاد آن بر مشروعیت نهاده شده و شهروندان قانون اساسی آن را به رسمیت می‌شناسند. از این‌رو، در نظام‌های غیردموکراتیک، به ویژه نظام‌های غیرعادلانه و فاسد، به‌کارگیری نافرمانی مدنی ممتنع است (Rawls, 1986:363).

از دیدگاه رالز، هر نظریه‌ای درباره نافرمانی مدنی که بنیان آن بر قانون اساسی نهاده شده باشد، بخش‌های سه‌گانه تعریف، دلایل و نقش و شایستگی را دربر می‌گیرد، به شرح زیر:

الف - تعریف نافرمانی مدنی

رالز نافرمانی مدنی را چنین تعریف می‌کند: «نافرمانی مدنی حرکتی علنی، مسالمت‌آمیز، وجدانی، و در عین حال اقدامی سیاسی خلاف قانون است که به‌طور معمول به‌انگیزه ایجاد تغییر در قانون یا سیاست‌گذاری‌های حکومت انجام می‌گیرد» (Rawls, 1986: 356). آنچه رالز در تعریف نافرمانی مدنی آورده است به ویژه با تکیه بر واژگان «سیاسی»، «قانون»، «سیاست‌گذاری» و «حکومت»، مراد او را از مفهوم «مدنی» آشکار می‌سازد. پیش از این در بخش «مفهوم نافرمانی مدنی» گفته شد که معادل لاتینی «مدنی» (Civis) به معنی



Archive of SID

«شهروندی» و «متمدنانه» است. افزون بر این، در واژه‌نامه دانشگاهی مریام-وبستر در تعریف «مدنی» (Civil)، عباراتی مانند: «در ارتباط با شهروندان»، «عرصه عمومی: نیازها، راه‌ها و امور عمومی» ذکر شده است (Merriam-Webster, 1996: 209-210). در نتیجه می‌توان دریافت که از سوی مراد رالز از مفهوم «مدنی»، ریشه در معنای لاتینی آن دارد؛ از سوی دیگر، تعریف او از نافرمانی مدنی، در چارچوب امور مدنی در عرصه عمومی و تکالیف شهروندان معرفی شده است که معنی «مدنی» در آن، بسی فراتر از صفاتی همانند «مؤدبانه» است.

رالز پیش از تبیین تعریف خود، توضیحاتی در این باره ارائه می‌کند. نخست، تعریف یاد شده به معنی آن نیست که نافرمانی مدنی همواره به‌طور مستقیم به نقض همان قانونی می‌پردازد که هدف اعتراض است، بلکه ممکن است به‌طور غیرمستقیم قانون دیگری را نقض کند و یا با این کار در پی نقض قانونی باشد که موضوع اعتراض را تشکیل می‌دهد. به عنوان نمونه، ممکن است معترضان با ایجاد راه‌بندان و اختلال در عبور و مرور، قانون رفت و آمد را نقض کنند تا از این رهگذر، صدای اعتراض خود را نسبت به قانون یا سیاست غیرعادلانه مورد نظر خود به گوش حاکمان برسانند. دوم این‌که، نافرمانی مدنی را نمی‌توان برپایه اخلاق شخصی، آموزه‌های دینی و منافع فردی و گروهی توجیه کرد، چراکه این اصول فردی است. در برابر، شهروندان باید به برداشتی مشترک و عام از عدالت دست یابند که شالوده نظام سیاسی را پایه‌ریزی می‌کند (Rawls, 1986: 365-66). سوم این‌که در نظام‌های دموکراتیک - که کم و بیش عادلانه هستند و از درکی عمومی نسبت به عدالت به‌عنوان سامان دهنده امور سیاسی و تفسیرکننده قانون اساسی برخوردارند- اگر چنین برداشتی در زمانی طولانی نقض شود و به ویژه آزادی‌های اساسی را زیر پا گذارد، با واکنش اقلیت روبه‌رو می‌شود. این واکنش یا به شکل «تسلیم» ظاهر می‌شود و یا به شکل «مقاومت». در شکل دوم - یعنی مقاومت - اقلیت با دست‌زدن به نافرمانی مدنی، توجه اکثریت را برمی‌انگیزد



تا دربارهٔ دو گزینه اندیشه کند: یکی این که اکثریت، کردارهایش با نقض قانون اساسی و آزادی‌های بنیادین همراه باشد؛ دوم این که اکثریت بر پایهٔ درک همگانی از عدالت، در پی گردن نهادن به خواسته‌های مشروع اقلیت برآید (Rawls, 1986: 365-66).

ب - تبیین نافرمانی مدنی

رالز در تبیین تعریف خویش از نافرمانی مدنی، نخست، آن را «علنی» می‌داند. او آشکارا به ما می‌گوید که نافرمانی مدنی اقدامی خلاف قانون است که به‌طور علنی، در ملأعام و با اعلام قبلی صورت می‌گیرد و کاری پنهانی و مخفیانه نیست. دوم، نافرمانی مدنی حرکتی مسالمت‌آمیز و عاری از خشونت به ویژه در رابطه با افراد است؛ هم از این جهت که باورمندان به نافرمانی مدنی از به کار بردن زور و اعمال خشونت بیزارند، و هم این که دست زدن به خشونت را آخرین راه برای رساندن صدای خویش به همگان می‌دانند. حتی احتمال آسیب رساندن به دیگران از رهگذر دست زدن به خشونت با نافرمانی مدنی ناسازگار است؛ زیرا این شیوهٔ اعتراض در پی انتقام‌جویی و ویرانگری نیست، بلکه آهنگ آن دارد که صدای اعتراض و نارضایتی آن شنیده شود و به تغییر و اصلاح بینجامد (Rawls, 1986: 365-66).

در واقع نافرمانی مدنی در برابر قانون به انجام می‌رسد، اما در چارچوب پایبندی به قانون صورت می‌گیرد. به باور رالز، در نافرمانی مدنی: «قانون نقض می‌شود، اما وفاداری به قانون از رهگذر طبیعت علنی و عاری از خشونت این عمل و آمادگی در پذیرش پی‌آمدهای قانونی آن، ابراز می‌گردد» (Rawls, 1986: 366). سوم، پایبندی به قانون این پیام را خطاب به اکثریت دربر دارد که گروندگان به نافرمانی مدنی بر پایهٔ وجدان و صداقت، آهنگ آن دارند که حس عموم مردم نسبت به عدالت را بیدار کنند (Rawls, 1986: 366). چهارم، نافرمانی مدنی به مثابهٔ اقدامی سیاسی، در نقطه‌ای میان اعتراض قانونی



از سویی و تَمَرّد مبتنی بر وجدان اخلاقی و دیگر شکل‌های مقاومت از سوی دیگر، قرار دارد. این اقدام سیاسی در مرز پایبندی به قانون، مخالفت خویش را آشکار می‌کند، اما به کلی از اقدام ستیزه‌جویانه و مقاومت سازمان‌یافته همراه با به‌کارگیری زور، راه خود را جدا می‌کند (Rawls, 1986: 366). ستیزه‌جو از آن‌رو که نظام حاکم را عاری از عدالت نسبی می‌داند، با آن به شدت گلاویز می‌شود. او براین باور است که نظام حاکم، یا اصول مورد ادعای خویش را به‌کناری نهاده، و یا از اصول عدالت برداشتی نادرست دارد. بدین‌سان، ستیزه‌جو راه آشوب‌گری و مقاومت سازمان‌یافته را در پیش می‌گیرد. او دیدگاه غالب در باب عدالت را هدف قرار می‌دهد تا با توسل به زور، راه حرکت در مسیری را بگشاید که به‌نظر او درست و مطلوب است. از آنجا که ستیزه‌جو مشروعیت قانون اساسی را نمی‌پذیرد، زیربار پیامدهای قانونی اقدامات خود نمی‌رود، زیرا حاضر نیست خود را به دست نیروهایی بسپارد که اعتمادی به آنان ندارد. در نتیجه ممکن است ستیزه‌جو از مجازات قانونی بگریزد. در نگاه رالز، کنشگری ستیزه‌جویانه چارچوب‌های پایبندی به قانون را درهم می‌شکند و با نظام حاکم درهم می‌پیچد. رالز به ما می‌گوید: «در چنین مواردی این اندیشه وجود دارد که ساختار بنیادین جامعه تا آن حد غیرعادلانه و دورافتاده از آرمان‌هایی است که خود مدعی آن است که انسان به‌ناگزیر باید در تدارک پیمودن راهی برای تغییر بنیادین یا حتی انقلابی باشد [...] در شرایط خاص، مسلماً دست‌زدن به اقدام ستیزه‌جویانه و دیگر انواع مقاومت موجه است» (Rawls, 1986: 367-68). این سخن رالز، یادآور چگونگی برآمدن انقلاب‌های بزرگ جهان، یعنی انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، انقلاب چین و انقلاب ایران است.

ایمانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) نیز پیش از رالز، مقاومت ستیزه‌جویانه را منع می‌کند، اما سررشته آن را به «ارادهٔ عمومی» می‌سپارد. او در مقاله «نظر و عمل» می‌نویسد: «تا هنگامی که ارادهٔ عمومی وجود دارد، مردم حق ستیز در برابر فرمانروا را ندارند، زیرا ستیزه فقط به‌طور قانونی از طریق او اعمال می‌شود، اما



اگر اراده [عمومی] در کار است، هیچ اعمال زوری توسط مردم به فرمانروا کاربرد ندارد. در غیر این صورت [یعنی هنگامی که اراده عمومی خواهان حکومت موجود نباشد]، مردم فرمانروای برتراند» (محمودی، ۱۳۹۵: ۲۹۸
؛ Kant, 1991: 83).

چهارم. توجیه نافرمانی مدنی

بی‌عدالتی بر پایه دو اصل عدالت

چنان‌که پیش از این آمد، نافرمانی مدنی در چارچوب نهادهای داخل یک کشور و بی‌عدالتی در یک جامعه، محدود به بی‌عدالتی شدید، ملموس و آشکار است، به ویژه بی‌عدالتی‌هایی که بروز و اعمال آن‌ها مانع از میان برداشتن بی‌عدالتی‌های دیگر می‌شود. رأی رالز آن است که نافرمانی مدنی را به مواردی محدود کنیم که در آن‌ها، نخستین اصل عدالت یعنی آزادی‌های برابر و نخستین بخش اصل دوم عدالت، یعنی اصل برابری منصفانه فرصت‌ها^۱ به گونه‌ای زننده و بی‌محابا نقض می‌شود. البته تشخیص رعایت این اصول همواره کاری آسان نیست، اما هرگاه این اصول را پشتوانه آزادی‌های اساسی بدانیم، تشخیص حرمت نهادن به این آزادی‌ها اغلب کاری آسان است. اصول یاد شده با الزاماتی جدی همراه است که باید به صورت روشن و آشکار در نهادها مشاهده شود. رالز در این مورد مثال‌هایی از این دست را مطرح می‌کند: محرومیت اقلیتی خاص از حق رأی، رسیدن به مناصب و مقامات رسمی، برخورداری از دارایی، جابه‌جایی از مکانی به مکان دیگر، سرکوب کردن گروه‌های مذهبی و سلب کردن فرصت‌های گوناگون از دیگران. مواردی از این دست به عنوان مصادیق بی‌عدالتی برای همگان روشن و آشکار است، چراکه اگر نه در سازمان‌های اجتماعی، دست کم در عرف جامعه جای گرفته است (Rawls, 1986: 372).



تشخیص تجاوز از اصل تفاوت^۱ که به طور عمده سیاست‌ها و نهادهای اقتصادی و اجتماعی را دربر می‌گیرد، برعکس اصل آزادی، دشوارتر است. اصل تفاوت - که ذیل اصل دوم عدالت قرار دارد - شامل این تجویز است که محاسن اولیه مانند حقوق و آزادی‌ها، قدرت و فرصت‌ها، باید بیشترین فایده را به افرادی ارزانی دارد که دارای کم‌ترین بهره‌مندی هستند (رالز، ۱۳۸۳: ۱۱۳). به عنوان نمونه، رالز ما را از اعتراض به قانون‌های مالیات از طریق نافرمانی مدنی منع می‌کند، مگر آن‌که این قانون‌ها برای تجاوز به حریم آزادی‌های اساسی برابر یا محدود کردن آن‌ها وضع شده باشد. از این رو، تلقی عموم افراد جامعه از عدالت به اندازه کافی روشن و آشکار نیست. پس به توصیه رالز بهتر آن است که در صورت تأمین آزادی‌های اساسی، حل این مسائل به «فرایند سیاسی» و نهاد شود. در این صورت، دستیابی به سازش عقلانی محتمل خواهد بود. در نتیجه، تجاوز به اصل آزادی برابر، دستاویز و موجب مناسب‌تری برای نافرمانی مدنی است (Rawls, 1986: 372).

ناکارآمدی اقدامات قانونی

هرگاه ابتکارات و اقدامات قانونی، نتیجه‌بخش نباشد و به شکست بینجامد، نافرمانی مدنی موجه خواهد بود. رالز وضعیتی را توصیف می‌کند که در آن، اقلیت با توسل به شیوه‌های متعارف معمول از اکثریت حاکم فرجام‌خواهی کرده، اما تمام آن‌ها با ناکامی روبرو شده و راه‌های اصلاح از طریق قانون به بن‌بست رسیده است و یا تلاش در جهت لغو قانون‌های ناعادلانه بی‌نتیجه مانده است و حتی تظاهرات و دیگر راه‌های اعتراض‌های قانونی، هیچ فایده‌ای دربر نداشته است. در چنین وضعیتی، دست زدن به نافرمانی مدنی به عنوان آخرین راه چاره مسالمت‌آمیز، گریزناپذیر است (Rawls, 1986: 373).

رالز این شرطِ موجه بودن نافرمانی مدنی را با فرضی همراه می‌کند که براساس آن، بی‌عدالتی‌ها تا آن مایه آشکار است که ما مکلف نیستیم راه‌های قانونی اعتراض - همانند نافرمانی مدنی - را از آغاز تا پایان طی کنیم. به عنوان نمونه، اگر قوه مقننه؛ مذهب اقلیتی ناتوان، بی‌پناه و بی‌دفاع را ممنوع کند و با تصویب قانونی در این مورد، به نقض آزادی‌های اساسی بپردازد، بی‌تردید توقع داشتن از این اقلیت که راه اعتراض‌های قانونی را به شیوه‌های سیاسی معمول و متعارف گام به گام ببیماید، نابجا و بی‌مورد است. اگر اکثریت به‌طور ناموجه دست به رفتارهای غیرعادلانه و خصمانه نمی‌زد، کنش اقلیت می‌توانست استفاده از ظرفیت‌های نافرمانی مدنی به شکل آرام و تلطیف شده باشد (Rawls, 1986: 373).

محدودیت‌های ناگزیر

شرط دیگر توجیه نافرمان مدنی، پذیرش برخی محدودیت‌های ضروری است که انجام تکلیف طبیعی عدالت را با تنگناهای ناگزیر مواجه می‌کند. اگر نافرمانی مدنی یک اقلیت کنشی توجیه‌پذیر باشد، در این صورت چنین کنشی در وضعیت مشابه برای سایر اقلیت‌ها نیز به‌همان اندازه موجه خواهد بود. حال اگر وضعیتی پیش‌آید که گروه‌های اقلیت بخواهند به‌طور همزمان دست به نافرمانی مدنی بزنند، ممکن است جامعه در هاویه آشوب و هرج و مرج فرو افتد و کارآیی قانون اساسی عادلانه در معرض آسیب جدی قرار گیرد. رالز می‌افزاید که اگر نافرمانی مدنی در مکانی صورت گیرد که فراتر از حد و اندازه معمول باشد و کنترل آن را با مشکل روبرو کند، پی‌آمدهای ناگواری به همراه خواهد داشت. فراتر رفتن از گستره‌ای خاص و تعریف شده، کارآیی نافرمانی مدنی به‌عنوان شکلی از اعتراض را زیر سؤال می‌برد و آن را از تراز موجه فرو می‌کاهد (Rawls, 1986: 373-74).

حق برابر بر خورداری گروه‌ها از نافرمانی مدنی و این که این گروه‌ها با دلایل



Archive of SID

محکم می‌خواهند از این حق استفاده کنند، قابل درک است. از سوی دیگر، استفاده هم‌زمان از این حق ممکن است - چنان که گذشت - قانون اساسی عادلانه را که تمام این گروه‌ها بر پایه تکلیف طبیعی عدالت، خود را نگاهبان حراست از آن می‌دانند، با آسیب‌های جدی روبرو کند. در این صورت، راه برون‌رفت از این معضل چیست؟ رالز راه حل را از دیدگاه نظری، تشکیل اتحادیه سیاسی بر مدار همکاری میان اقلیت‌ها می‌داند، تا مخالفت‌ها در میدان عمل با درک ضرورت‌ها و محدودیت‌ها به درستی کنترل شود (Rawls, 1986: 374).

احراز شرط‌های سه گانه بالا پشتوانه‌های اصلی توجیه نافرمانی مدنی است. اما رالز به این شرط‌ها بسنده نمی‌کند و هنوز با نگرانی می‌کوشد زاویه‌ای دیگر را که - به «اشخاص ثالث» یا «بی‌گناهان» مربوط می‌شود - با ما در میان بگذارد. درست است که فرجام‌خواهی شهروندان در مورد دعاوی سیاسی - حقوقی از رهگذر نافرمانی مدنی، حق آنان است؛ درست است که اعتراض به نقض آشکار آزادی‌های شهروندی برابر و نقض تعمدی و درازمدت برابری منصفانه با در نظر گرفتن مخالفت سیاسی معمول و متعارف، حق شهروندان است و درست است که در نافرمانی مدنی تمام ملاحظات پیچیده مربوط به انصاف رعایت شده، اما امکان وارد شدن آسیب به اشخاص ثالث یا بی‌گناهان را نباید از نظر دور داشت (Rawls, 1986: 375).

نافرمانی مدنی بر بنیان قانون اساسی عادلانه، حق شهروندان است. اما کنشگران باید اندیشه کنند که به‌کارگیری آن در شرایط موجود، با خردمندی و دوراندیشی همراه است یا نه. گام بعدی، واکاوی این موضوع است که به راه انداختن این شیوه اعتراض مدنی، چه تأثیراتی بر اشخاص ثالث می‌گذارد. رأی رالز آن است که حل مسئله نافرمانی مدنی به موضوع‌هایی همانند احتمال آسیب دیدن بی‌گناهان منوط شود. کنشگران نافرمانی مدنی نباید صرفاً به هدف اصلی اعتراض خویش متمرکز شوند، بلکه باید بیندیشند که گزند و آسیبی به اشخاص ثالث نرسد. ممکن است کنش‌هایی همانند نافرمانی مدنی در محدوده

حقوق بنیادین ما صورت بگیرد، اما در عین حال کرداری عاری از خردمندی و دوراندیشی باشد. در نگاه رالز، وضعیت هر مورد در ارتباط با نافرمانی مدنی ایجاب می‌کند که استراتژی و تاکتیکی خاص برگزیده شود، اما معیار درستی راهی که در این زمینه طی می‌شود، باید نظریه عدالت باشد (Rawls, 1986:376).

به نظر می‌رسد دیدگاه‌های رالز در توجیه نافرمانی مدنی - چنان‌که گذشت - می‌تواند پاسخ‌های درخوری به دو پرسش بنیادین دورکین در این مورد باشد. دورکین می‌پرسد: آیا این کار درستی است که مردم برپایه اعتقادات خویش به این نتیجه برسند که یک تصمیم سیاسی، نادرست و خلاف اخلاق است؟ پرسش دوم او تأمل برانگیزتر است: «اگر مردم قانونی را نقض کنند و این عمل، برابر اعتقاداتشان کار درستی باشد، حکومت چگونه باید واکنش نشان دهد در حالی که اکثریتی که آنان را نمایندگی می‌کند، فکر می‌کنند که این قانون درست و استوار است؟» (Dworkin, 1986: 106). رالز در برابر این دو پرسش به ما می‌گوید که هرگاه بی‌عدالتی به صورت شدید، ملموس و آشکار در جامعه بالا بگیرد، اقلیت ناتوان، بی‌دفاع و بی‌پناه تا آن اندازه محروم باشد که نتواند از حقوق رأی دادن، مالکیت شخصی، تغییر مکان زندگی و بدست آوردن مناصب رسمی برخوردار شود و پیگیری مطالبات وی از راه‌های قانونی مانند برپایی تجمعات و تظاهرات به جایی نرسد، در چنین وضعیتی می‌تواند برمدار قانون اساسی و اخلاق، با دست زدن به نافرمانی مدنی واکنش نشان دهد و رفتار او به عنوان کنش اخلاقی پذیرفته شود.

پنجم. نقش نافرمانی مدنی

چالش با بی‌عدالتی و کمک به تقویت نهادهای عادلانه

چگونگی نقش نافرمانی مدنی در چارچوب نظام قانون‌گرا و ارتباط آن با حکومت دموکراتیک، گرچه ممکن است با بی‌عدالتی‌های جدی همراه باشد، اما



Archive of SID

واحد اهمیت است. مخاطبان آنان که دست به نافرمانی مدنی می‌زنند، اکثریت شهروندانند تا از این رهگذر دریابند که شرایط ناظر به همکاری آزادانه در جامعه نقض شده است (Rawls, 1986: 382). آنگاه که تبعیض جای برابری را می‌گیرد و بی‌عدالتی با چهره‌های گونه‌گون رخ می‌نماید، از آنان که هدف بی‌عدالتی قرار گرفته‌اند نمی‌توان توقع داشت که سکوت و بی‌تفاوتی پیشه کنند. رالز قبول دارد که نافرمانی مدنی خلاف قانون است، اما به باور او، اگر این شیوه اعتراضی با محدودیت و آگاهی و سنجیدگی به کار گرفته شود، به موازات کارکردهای انتخابات آزاد و مداوم و قوه قضاییه مستقل، به پایداری و توانمندسازی نهادهای عادلانه مدد می‌رساند. در واقع، ایستادگی در برابر بی‌عدالتی و سد کردن راه آن، از این پدیده ظالمانه جلوگیری می‌کند و می‌تواند به اصلاح آن بینجامد (Rawls, 1986: 382). بنابراین، مخاطب قراردادن حس عدالت‌خواهی اکثریت مردم از طریق نافرمانی مدنی، آنگاه که بی‌عدالتی به گونه‌ای عریان و فاحش در جامعه سربر می‌آورد، (و لاجرم ایستادگی در برابر بی‌عدالتی)، اهمیت نقش این کنش اجتماعی و سیاسی را با تقویت نهادهای عادلانه آشکار می‌سازد.

افزایش مصونیت آزادی‌ها

بی‌تفاوتی نسبت به نقض مکرر آزادی‌های اساسی در جامعه، راه و روشی به دور از عقلانیت و پایبندی به قانون و اخلاق است. ممکن است شهروندان در مواجهه با چنین وضعی در مدت زمانی مناسب، شکیبایی و خویش‌ن‌داری پیشه کنند و در این مدت، تمام راه‌های حقوقی و سیاسی را به‌روال معمول بپیمایند، اما این همه، برای جلوگیری از نقض آزادی‌های یاد شده کارگر نیفتد. در این صورت، دست زدن به نافرمانی مدنی، ایفای نقش مسئولانه و اخلاقی در برابر قانون‌شکنی از سویی و افزایش مصونیت آزادی‌ها از سوی دیگر است. چنین رویکردی می‌تواند به مثابه نگاهبانی و استحکام بخشیدن به نظام قانون‌گرا تلقی شود (Rawls, 1986: 384).

سیاست یگانۀ عدالت محور

در نگاه رالز، نافرمانی مدنی اقدامی سیاسی است که بر پایهٔ اخلاق زندگی مدنی، نقش آفرینی می‌کند. این کنش دسته‌جمعی بر مدار عشق و ایمان مذهبی شکل نمی‌گیرد، زیرا نمی‌توان از همگان انتظار داشت که به آن باورمند باشند. بنابراین، نافرمانی مدنی بر اساس درک مشترک از عدالت که رکن اصلی جامعهٔ دموکراتیک است به انجام می‌رسد و به بنیان‌های فرقه‌ای نیاز ندارد. البته رالز در این زمینه تصریح می‌کند که دیدگاه او به آن معنی نیست که برداشتهای غیرسیاسی فاقد هرگونه اعتباری است. نگرش مبتنی بر عشق و مذهب، می‌تواند مهر تأییدی بر قضاوت ما بزند و پشتوانۀ اقداماتی باشد که براساس دلایلی دیگر، عادلانه بودن آن برای ما احراز شده است. بنابراین، بنیان قانون اساسی بر اصول عدالت نهاده می‌شود که سنگ بنای همکاری میان شهروندان آزاد و برابر است و مفهوم نافرمانی مدنی به مثابۀ جزئی از نظریۀ حکومت آزاد در آن جای می‌گیرد (Rawls, 1986: 384-85).

رالز نگرش سیاسی مبتنی بر عدالت را در ایفای نقش عرفی نافرمانی مدنی، این‌گونه تبیین می‌کند: «این نظریه [نافرمانی مدنی] می‌کوشد دلایلی را صورت‌بندی کند که بر پایهٔ آن می‌توان با مرجعیت دموکراتیک مشروع به مخالفت برخاست، البته به شیوه‌هایی که هرچند قطعاً خلاف قانون است، با این وجود نوعی پایبندی به قانون را بیان می‌دارد و به اصول سیاسی نظام‌های دموکراتیک استناد می‌کند» (Rawls, 1986: 385-86).

خردمندی، واقع‌گرایی و کارآمدی

از دیدگاه رالز، نافرمانی مدنی نقشی واقع‌گرایانه، خردمندانه و موثر ایفا می‌کند. او به این اشکال مُقدّر که: به راستی گرایش‌های ناسازگار با حس عدالت تا آن مایه نیرومند هست که دست‌زدن به نافرمانی مدنی را توجیه کند، پاسخی مدلل می‌دهد.



Archive of SID

او فرض می‌کند در جامعه‌ای کم و بیش عادلانه زندگی می‌کنیم که دارای نظام مبتنی بر قانون است و درک مشترکی از عدالت در آن وجود دارد که از پشتیبانی عموم مردم برخوردار است و زمینه‌های لازم را برای همکاری اشخاص آزاد و برابر رقم می‌زند (Rawls, 1986: 386). در صورت وجود چنین شرایطی است که می‌توان نافرمانی مدنی را به‌عنوان کنشی خردمندانه پذیرفت. اگر حس عدالت در میان جمع گستردهٔ افراد جامعه وجود نداشته باشد، ممکن است اکثریت نفع خود را در دست زدن به خشونت بیابد و آن را به شکل رفتارهای سرکوب‌گرانه نشان دهد. بر این اساس، واقع‌گرایی و خردورزی مضمّر در نافرمانی مدنی، این پیام را به نظام سیاسی می‌رساند که وضعیت دادگاه آیین گونه کنشگری اعتراض‌آمیز را به‌درستی درک کند و دریابد که نافرمانی مدنی برپایهٔ اصول سیاسی - که گرانبگاه قانون اساسی است - رفتاری موجه است. از این‌رو، دادگاه باید در اعمال مجازات قانونی آنان، راه تخفیف و در مواردی تعلیق را در پیش گیرد. رالز تأکید می‌کند که دادگاه براساس برداشت از قانون اساسی تصمیم می‌گیرد. در صورتی این برداشت در جامعه، آمریت^۱ و دوام خواهد داشت که شمار قابل توجهی از شهروندان نسبت به درستی رأی دادگاه متقاعد شوند: «دادگاه فرجام‌خواهی نهایی، نه قوه قضاییه است، نه قوه مجریه و نه قوه مقننه، بلکه تمامی رأی دهندگان‌اند. کسی که به نافرمانی مدنی روی می‌آورد، به طریقی خاص از این رأی دهندگان فرجام‌خواهی می‌کند» (Rawls, 1986: 390). رالز بار دیگر بر این نظر خود تأکید می‌گذارد که در جامعه‌ای برخوردار از حس عدالت در ترازوی نمایان، نافرمانی مدنی کنشی خردمندانه و کارآمد در ابراز مخالفت است.

اجماع هم‌پوشان

نافرمانی مدنی به پشتوانهٔ دست‌یافتن شهروندان به اجماع هم‌پوشان^۲، پیرامون

-
1. Authority
 2. Overlapping Consensus

برداشت‌هایی که از عدالت دارند، ایفای نقش می‌کند و عینیت می‌یابد. رسیدن به چنین اجماعی در نگاه رالز امکان‌پذیر است، زیرا «مقدمات متفاوت می‌تواند نتیجه‌ای یکسان به دست دهد» (Rawls, 1986: 387-88). از این رو، وضعیتی پیش می‌آید که می‌توان آن را اجماع هم‌پوشان نامید. رالز در *عدالت به مثابه انصاف*، اجماع هم‌پوشان را اجماعی از آموزه‌های معقول می‌داند. بر این اساس، اجماع هم‌پوشان تکثرگرایی صرف نیست، بلکه تکثرگرایی به صورت معقول آن است (رالز، ۱۳۸۳: ۶۸-۶۶). پس نافرمانی مدنی به مثابه شکلی از مخالفت سیاسی به نحو خردمندانه و دوراندیشانه، در صورتی میسر است که برداشت‌های معقول درباره عدالت با یکدیگر به هم‌پوشانی برسند. معترضان و نظام سیاسی باید به این باور مشترک دست یابند که با وجود برداشت‌های متفاوت از عدالت، با نظر به وضعیتی که در آن به سر می‌برند، داوری یکسانی از این برداشت‌ها دارند و هر طرف حاضر است جای خود را با طرف دیگر عوض کند (Rawls, 1986: 388).

اگر برداشت‌های متفاوت از عدالت به حدی برسد که توافق در نیل به داوری یکسان را با بن‌بست روبرو کند، جامعه با ازهم پاشیدگی روبرو می‌شود که در آن، هرطرف درباره مسائل سیاسی بنیادین دارای نظرات گوناگون است. در این وضعیت - که اجماع نظر از میان می‌رود و جامعه گرفتار خودخواهی‌های گروهی می‌شود - جایی برای نافرمانی مدنی باقی نمی‌ماند. آشکار است که نمی‌توان یکسره از خطر کشمکش منتهی به تفرقه و پراکندگی خلاصی یافت، اما مسئول چنین وضعیتی کیست؟ رالز پاسخ می‌دهد: «اگر هنوز به نظر می‌رسد نافرمانی مدنی هم‌زیستی مدنی را تهدید می‌کند، مسئولیت آن به گردن کسانی نمی‌افتد که دست به اعتراض می‌زنند، بلکه به عهده کسانی است که از مرجعیت و قدرتی که این اعتراض را موجه می‌داند، سوء استفاده می‌کنند؛ زیرا به‌کارگیری دستگاه قهرآمیز دولت در جهت حفظ نهادهایی آشکارا غیرعادلانه،



خود شکلی از اجبار نامشروع است که انسان‌ها در زمان مناسب حق دارند در برابر آن به مقاومت برخیزند» (Rawls, 1986: 390-91).

رالز در این‌جا اعتراضِ احتمالی را نسبت به نافرمانی مدنی به صورت پرسش مطرح می‌کند: چه کسی تعیین می‌کند که چه زمانی شرایط برای نافرمانی مدنی مناسب و موجه است؛ چراکه این وضع، هر شخصی را برمی‌انگیزد که به طور مستقیم تصمیم‌گیری کند و به برداشت عمومی از اصول سیاسی وقعی نگذارد. رالز در پاسخ به ما می‌گوید هر چند انسان‌ها از توصیه‌ها و مشورت‌های دیگران استفاده می‌کنند و به پذیرش دستورهای مسئولان و مقامات، هرگاه آن‌را معقول بدانند، روی خوش نشان می‌دهند، اما اصل این است که هرکس باید خودش تصمیم بگیرد که آیا شرایط برای دست‌زدن به نافرمانی مدنی مهیا است یا نه. این عبارت که: «هرکس باید خودش تصمیم بگیرد»، به معنای آن نیست که هرکس هر طور دلش می‌خواهد تصمیم‌گیری کند. این که مبنای تصمیم‌گیری ما مصالح شخصی خودمان در چارچوب محدود دلبستگی و وابستگی سیاسی‌مان باشد، کاری نادرست است. اگر قرار است هر شهروند بر اساس استقلال و مسئولیت تصمیم بگیرد، باید آن اصول سیاسی را که شالوده و راهنمای تفسیر قانون اساسی است، و وجه نظر خویش قرار دهد. جان کلام رالز در این بحث، فارغ از روند فکری که در نهایت به پایبندی به قانون اساسی ختم می‌شود؛ تصمیم‌گیری مستقل و مسئولانه هر شهروند درباره نافرمانی مدنی بر پایه اصول سیاسی یاد شده است، نه اخذ تصمیم به شکل تحکمی و دلبخواهی^۱. رالز سپس می‌افزاید: «در برابر این پرسش که چه کسی قرار است تصمیم بگیرد، پاسخ این است که همه قرار است تصمیم بگیرند. هرکس که با خود شور کند، معقولیت را به کار گیرد، نیک رفتار و خوش اقبال باشد، تصمیم‌گیری او اغلب خوب از کار در می‌آید» (Rawls, 1986: 390).

ششم. ارزیابی انتقادی

۱. هرچند نافرمانی مدنی با نظریه پردازی رالز بر مبنای اصول و ارکان مشخصی صورت‌بندی می‌شود، اما باید در نظر داشت که این موضوع در بطن نظریه‌ای دربارهٔ عدالت و در چارچوب آن شکل می‌گیرد. بدون در نظر گرفتن ساختار فلسفی - اخلاقی این رساله که در واقع یک نظریهٔ دولت است - موضوع نافرمانی مدنی، بی‌بنیان و ناموجه خواهد بود. وقتی رالز در ارتباط با نافرمانی مدنی، از اصل انصاف سخن می‌گوید به این معنی است که ایفای نقش شهروندان برابر با قواعد نهاد (حکومتی)، منوط به عادلانه بودن آن از سوی و بهره‌گیری شهروندان از مزایای این نهاد از سر اختیار و آزادی از سوی دیگر است. او بر اساس دو اصل عدالت، عادلانه بودن نهاد رسمی را تبیین می‌کند. شاهد مثال دیگر، تصمیم‌گیری در خصوص دست زدن به نافرمانی مدنی به‌گونه‌ای است که اشخاص ثالث و بی‌گناه، از این رهگذر دچار گزند و آسیب نشوند. رالز معیار درستی در مسیری را که به تصمیم‌گیری در این مورد می‌انجامد، نظریهٔ عدالت معرفی می‌کند. بر این اساس، نافرمانی مدنی در نگاه رالز صرفاً دستورالعمل و یا برنامه‌ای نیست که تدوین شود و در اختیار شهروندان قرار گیرد تا آن را به اجرا درآورند. این موضوع در بطن نظریه‌ای فلسفی - اخلاقی موضوعیت و معنا می‌یابد تا ابعاد آن در چارچوب نظریهٔ عدالت به گونه‌ای مدلل و موجه در شبکه‌ای از مفاهیم به هم پیوسته ترسیم شود.

۲. رالز نافرمانی مدنی را به مثابهٔ کنشی عدالت‌محور با واقعگرایی مطرح می‌کند و می‌کوشد بستر و شرایط دست زدن به کنش‌های اعتراضی را با درک امکانات و زمینه‌های مناسب، در برابر ما قرار دهد. از این‌رو، تلاش فکری او در این مورد، بر مدار آرزو و رویا شکل نمی‌گیرد که به جای آب، رهروان را به



Archive of SID

سوی سراب راهبری کند. شرط بنیادین نافرمانی مدنی این است که نظام حاکم بر کشور دموکراتیک باشد، مردم افزون بر این که اتباع این کشور به شمار می‌آیند، به مقام شهروندی دست یافته باشند و به ویژه به حقوق خویش در قلمرو قانون‌های موضوعه، آگاهی روشن و دقیقی داشته باشند. بنابراین، در حکومت‌های استبدادی و خودکامه - که فاقد قانون اساسی است و یا قانون اساسی آن در اداره امور کشور به کارگرفته نمی‌شود - امکان نافرمانی مدنی به مثابه ظرفیتی دموکراتیک وجود ندارد. در نتیجه، نافرمانی مدنی تمهیدی است که در دموکراسی‌ها مجال ظهور و بروز پیدا می‌کند و می‌تواند نتایجی به دنبال داشته باشد که بالمآل به سود جامعه و حکومت است.

۳. رالز در صورت‌بندی نافرمانی مدنی، از آغاز تا انجام، همواره روش حزم و احتیاط را در پیش چشم داشته است. او به ظرافت و پیچیدگی این کنش اعتراضی واقف است، زیرا برآیند تأملات نظری او باید سرانجام در عرصه عمل به صورت کنش‌های دسته جمعی شهروندان در میدان‌ها و خیابان‌ها تجسم یابد. بنابراین، حفظ امنیت فردی و اجتماعی، پرهیز از هرگونه خشونت، دوری گزیدن از آشوب و هرج و مرج، آسیب نرسیدن به اشخاص ثالث و مانند این‌ها در بهره‌گیری شهروندان از نافرمانی مدنی به دقت مورد توجه او قرار می‌گیرد. معیار اصلی او در تجویز نافرمانی مدنی، برداشت شهروندان از عدالت در قالب اجماع هم‌پوشان است. بدین‌سان، امکان یک درک مشترک از عدالت در جامعه شکل می‌گیرد تا مبنای تصدیق و به رسمیت شناختن ورود کنشگران به مرحله نافرمانی مدنی از سوی مردم باشد. رالز، دستیابی مردم به اجماع هم‌پوشان را امری ممکن می‌داند. او معتقد است که بدون چنین اجماعی، جامعه با خطر ازهم پاشیدگی، هرج و مرج و بی‌دولتی^۱ مواجه می‌شود. بنابراین، در نبود اجماع هم‌پوشان، دست زدن به نافرمانی مدنی، کاری نسنجیده، خلاف عقل و اخلاق

است. از سوی دیگر، چنان‌که دانستیم، درست است که رالز تصمیم‌گیری در دست زدن به نافرمانی مدنی را به خود شهروندان وامی‌گذارد، اما از یاد نمی‌برد که با تأکید و وضوح کامل یادآور شود که این تصمیم‌گیری باید آگاهانه و مسئولانه باشد و به هیچ‌وجه شکل خودسرانه و دلبخواهی به‌خود نگیرد. چنین تصمیم‌گیری خطیری باید ناظر به منافع جامعه و نیل به هدف‌های عدالت خواهانه جمعی باشد و نه سود و صرفه شخصی افراد. بنابراین، نافرمانی مدنی نمی‌تواند و نباید دستاویز هدف‌های فردی قرار گیرد و به‌نام منافع جامعه، به‌کمک مطامع شخصی به کار گرفته شود.

۴. مسیری که رالز در موضوع نافرمانی مدنی از نظر به عمل طی می‌کند، در نظریه سیاسی او آشکار است. نقطه عزیمت او، بنیان‌های فلسفی - اخلاقی و مقصد او ارائه آموزه‌هایی است که به نقش‌آفرینی شهروندان در اعتراض به بعضی قانون‌های وضع شده و یا کارکرد نهادهای سیاسی با هدف اصلاح، ترمیم و تغییر آن‌ها بینجامد. برآیند آزمون فرضیه این پژوهش آن است که وقتی رالز رهنمودهای عینی و عمل‌محور خویش را درباره نافرمانی مدنی مطرح می‌کند، در مواردی کلام او به‌بوتۀ ابهام می‌افتد و یا این رهنمودها به‌شکل ناتمام در نیمه راه به حال خود رها می‌شود. البته دیدگاه‌های اجرایی رالز همواره چنین نیست. به‌عنوان نمونه، آنگاه که رالز فرض نافرمانی مدنی گروه‌های اقلیت را در مراکز عمومی یک شهر به‌طور هم‌زمان مطرح می‌کند (که می‌تواند با توجه به تراکم جمعیت و دشواری در کنترل آن، به هرج و مرج بینجامد و نظم عمومی جامعه را مختل کند)، رهنمود او تشکیل اتحادیه سیاسی اقلیت‌ها بر مدار همکاری میان آنان است تا برنامه‌های اعتراضی خود را با محاسبه امکانات، ظرفیت‌ها و محدودیت‌ها به اجرا درآورند. نمونه دیگر، بروز بی‌عدالتی‌های آشکار در جامعه تا آن حدی است که به‌عنوان مثال قوه مقننه، یک اقلیت ناتوان، بی‌پناه و بی‌دفاع را با تصویب قانونی که ناقض آزادی‌های اساسی است، از فعالیت بازدارد و آن‌را به کلی زمین‌گیر کند. رالز در این صورت، آن اقلیت را



در روی آوردن به نافرمانی مدنی، مُحق می‌داند. اما در مواردی، رهنمودهای رالز به این صورت روشن و گویا نیست. نمونه‌های زیر از آن جمله است:

۱-۴. رالز - چنان که پیش از این آمد- براین باور است که اگر عدالت نسبی در جامعه برقرار شود، تکلیف و وظیفه شهروندان پیروی از قانون‌های ناعادلانه است. او سپس می‌افزاید که این قانون‌ها نباید مرزهای خاص بی‌عدالتی را درنوردد و از آن تجاوز کند. در این گزاره، مفهوم «عدالت نسبی» دارای ابهام است. افزون بر این، وقتی در نگاه رالز پیروی از قانون‌های ناعادلانه، تکلیف و وظیفه شهروندان است، مشروط بر این که این قانون‌ها به «مرزهای خاص بی‌عدالتی» دست‌اندازی نکنند، پرسش این است که این «قانون‌های ناعادلانه» چه تعریفی دارد و خطوط مرزهای بی‌عدالتی در کجا ترسیم شده است؟ آیا اشخاص به صفت فردی می‌توانند براساس درک و تلقی خود در این موارد تصمیم بگیرند؟ آیا نهادی خاص باید مرجع تصمیم‌گیری در این خصوص باشد؟ آن نهاد کدام است و چگونه تشکیل می‌شود؟

۲-۴. رالز فرض می‌کند که نظام‌های دموکراتیک - که کم و بیش عادلانه است- از درکی عمومی نسبت به عدالت برخوردار است. او سپس می‌افزاید که اگر چنین برداشتی در مدتی طولانی نقض شود و به‌ویژه آزادی‌های اساسی را زیر پا بگذارد، نافرمانی مدنی رفتاری مشروع و اخلاقی تلقی می‌شود. این گزاره نیز از ابهام رنج می‌برد و شهروندان کنشگر را با بلاتکلیفی مواجه می‌سازد. این پرسش پیش می‌آید که: صفت «کم و بیش عادلانه» بودن نظام‌های دموکراتیک چگونه تعریف می‌شود و معیارهای کمی و کیفی عادلانه بودن آن‌ها کدام است؟ اگر نتوان به‌تعریفی منطقی و معیارهایی روشمند و منقح در این باره دست‌یافت، کنش‌ها و واکنش‌های اجتماعی در نافرمانی مدنی در حاله‌ای از ابهام فرو می‌رود و ممکن است به پی‌آمدهای زیانبار و ویرانگر منتهی شود. افزون بر این، در گزاره بالا، مراد رالز از «مدتی طولانی» و این که چه فاصله زمانی را دربرمی‌گیرد، روشن نیست. همچنین می‌توان پرسید که نقض «آزادی‌های



اساسی» تا چه میزان مورد نظر رالز است؟ آیا منظور او تعطیل کردن کلیه

آزادی‌های اساسی است، یا زیر پا نهادن اکثر آزادی‌ها؟

۳-۴. رالز اذعان می‌کند که تشخیص تجاوز از اصل تفاوت - که به طور عمده سیاست‌ها و نهادهای اقتصادی را در برمی‌گیرد - در مقایسه با اصل اول عدالت (آزادی)، دشوارتر است. او در این زمینه، مخالفت خود را با اعتراض مردم از رهگذر نافرمانی مدنی به قانون‌های مالیات ابراز می‌دارد، مگر آن‌که وضع این قانون‌ها در جهت تجاوز به حریم آزادی‌های اساسی برابر یا محدود کردن آن صورت گرفته باشد. اکنون پرسش این است چگونه دریابیم که قانون‌های مالیات در جهت تجاوز به حریم آزادی‌های اساسی برابر یا تحدید آن وضع شده تا از طریق دست‌زدن به نافرمانی مدنی، از پرداخت این مالیات‌ها خودداری کنیم؟ رالز با درک این واقعیت که برداشت عموم افراد جامعه از عدالت به اندازه کافی روشن نیست، پیشنهاد می‌کند که در صورت تأمین آزادی‌های اساسی، حل این مشکل را به «فرایند سیاسی» بسپاریم. پرسشی که پیشنهاد رالز در پی دارد، ابهام در معنی و مفهوم «فرایند سیاسی» است. آیا رأی رالز برای حل این مشکل، احاله آن به قوه مقننه یا قوه قضاییه و یا قوه مجریه است؟ یا مراد او از فرایند سیاسی، ورود احزاب و نهادهای مدنی به موضوع است تا از طریق میانجی‌گری و مصالحه میان مالیات دهندگان و دولت، این بن بست گشوده شود؟ افزون بر این‌ها، حد و اندازه «تأمین آزادی‌های اساسی» - همانند مورد پیشین - در بوته ابهام قرار دارد.

معمولاً گفته می‌شود که کار فیلسوفان در نظریه‌پردازی‌های مؤدی به قلمرو عمل، وارد شدن در جزئیات و حواشی نیست. فیلسوفان بر پایه مبانی نظری خود، طرحی را در می‌افکنند. این برعهده سیاست‌گذاران، قانون‌گذاران و برنامه‌ریزان است که جزئیات و موارد اجرایی را ترسیم می‌کنند و به عمل در می‌آورند. به نظر می‌رسد، این منطق افزون بر این‌که قابل درک است، پذیرفتنی نیز باشد. اما رالز در *نظریه ای درباره عدالت* - که نافرمانی مدنی از بخش‌های



Archive of SID

اصلی و با اهمیت آن است- نه یکسره شیوه یاد شده را در پیش می‌گیرد، و نه یکسره به ترسیم خطوط عملی و اجرایی در تمام موارد می‌پردازد. او گاه به تبیین نظری بسنده می‌کند و وارد مصداق‌ها نمی‌شود و گاه نسبت به دو سطح نظری و عملی- هردو- اهتمام می‌ورزد.

ممکن است رالز در ناتمام گذاشتن موارد مبهم و ناقص در نظریه خود- که موضوع این پژوهش است- دلایلی داشته است که ما از آن بی‌خبریم. به عنوان نمونه، شاید او خود به این ابهام‌ها و کاستی‌ها که در اهمیت آن‌ها تردید نیست، وقوف داشته، اما هنگام نگارش آخرین متن بازنگری شده رساله خود به راه‌حلی در رفع آن‌ها نرسیده است و آن‌ها را به فیلسوفان پس از خود سپرده است تا در تکمیل و تدقیق مطالب مبهم و ناقص بکوشند.

جمع‌بندی

نافرمانی مدنی حق اعتراض عاری از هرگونه خشونت نسبت به بعضی از قانون‌ها و سیاست‌گذاری‌های حکومت‌ها برپایه قانون اساسی است. کنشگران نافرمانی مدنی، پی‌آمدهای اعتراض‌های خود را در چارچوب قانون می‌پذیرند و به آن گردن می‌نهند. براین اساس، راه نافرمانی مدنی از ستیزه‌جویی، ساختارشکنی و براندازی متمایز می‌شود. نافرمانی مدنی ظرفیتی برای شهروندان است تا اعتراضات و مطالبات خویش را از راه‌های خردمندانه و صلح‌آمیز مطرح کنند، بدون این‌که به مرزهای خشونت‌ورزی و ستیزه‌جویی نزدیک شوند. نافرمانی مدنی برپایه بنیان‌های فلسفی- اخلاقی، رفتاری از سر عقلانیت و آگاهی است تا از رهگذر آن، حکومت‌ها به اصلاح و تغییر پاره‌ای از قانون‌ها و یا ساختارهای غیرعادلانه همت گمارند. رالز نافرمانی مدنی را در چارچوب علنی بودن، مسالمت‌آمیز بودن، قانونی بودن و اخلاقی بودن تحدید می‌کند تا شهروندان بر مدار آن، هدف‌های عادلانه خود را از رهگذر کنش‌های اجتماعی- سیاسی در جامعه مطرح کنند و صدای اعتراض خویش را به گوش حاکمان

برسانند. رالز در مقام توجیه نافرمانی مدنی بر این نظر است که این کنش‌ها به‌مواردی محدود می‌شود که اصل نخستِ عدالت یعنی آزادی و اصل دوم عدالت مبنی بر برابری منصفانهٔ فرصت‌ها، آشکارا و به‌شکلی زنده و بی‌باکانه در جامعه نقض می‌شود. افزون بر این، به باور رالز ناکارآمدی و شکست اقدامات قانونی اقلیت‌ها در اصلاح قانون‌ها و نهادها، نافرمانی مدنی را موجه می‌سازد. اعتراضات و پیگیری مطالبات شهروندان زیر عنوان نافرمانی مدنی باید با واقع‌بینی و درک ظرفیت‌های جامعه همراه باشد، به گونه‌ای که کنشگری آنان منجر به هرج و مرج و آشوب در جامعه نشود. در نگاه رالز، نافرمانی مدنی نقش بنیادین و سازنده در چالش با بی‌عدالتی و کمک رساندن به تقویت نهادهای عادلانه دارد. این کنش صلح‌آمیز و عاری از خشونت بر مدار قانون اساسی، به آزادی‌های قانونی مصونیت می‌بخشد و به تقویت و ارتقای اخلاق مدنی می‌انجامد. رالز حکومت‌ها را به درک انگیزه‌ها و هدف‌های کنشگران در نافرمانی مدنی فرا می‌خواند. از سوی دیگر، نافرمانی مدنی در صورتی کارساز است که بر اساس مفهوم اجماع هم‌پوشان، معترضان و نظام سیاسی-هردو- به باورهای مشترک درباره خود عدالت رسیده باشند. درست است که تصمیم‌گیری در دست‌زدن به نافرمانی مدنی به عهدهٔ شهروندان است، اما تصمیم‌گیری نمی‌تواند دلخواهی و بر اساس خودمحموری، منفعت‌طلبی و اغراض شخصی شکل بگیرد. تعریف، اصول، بنیان‌های فلسفی- اخلاقی و ترسیم نقش نافرمانی مدنی در نظریهٔ عدالت رالز، از همبستگی و قوت منطق درونی و استحکام نظری همراه با واقع‌بینی حکایت می‌کند، اما چنان‌که گذشت، هنگامی که او از ساحت نظر به میدان عمل روی می‌آورد- که امری ناگزیر در موضوع نافرمانی مدنی است- در مواردی رهنمودهای او دستخوش ابهام و کاستی می‌شود.



پی نوشت

(۱) دو اصل عدالت جان رالز به قرار زیر است:

اصل اول: «هر شخص بایستی نسبت به گسترده‌ترین نظام کامل آزادی‌های اساسی برابر، حق مساوی داشته باشد که با یک نظام مشابه آزادی برای همگان سازگار باشد.» (Rawls, 1986: 250).

اصل دوم: «نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی بایستی به گونه‌ای تنظیم شود که: الف) بیشترین مزیت را به نفع محروم‌ترین قشرهای جامعه موافق با اصل عادلانه صرفه جویی داشته باشد؛ ب) مرتبط با آن مقامات و مناصبی باشد که تحت شرایط برابری منصفانه فرصتها، در دسترس همگان قرار گیرد.» (Rawls, 1986: 250)

کتابنامه

الف) فارسی

ثورو، هنری دیوید، (۱۳۷۸)، *نافرمانی مدنی*، ترجمه غلامعلی کشانی، بی نا.

رالز، جان، (۱۳۸۳)، *عدالت به مثابه انصاف*، ترجمه عرفان ثابتی، تهران: ققنوس.

کینگ، مری، (۱۳۹۴)، *مهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ*، قدرت مبارزه عاری از خشونت، ترجمه شهرام تبریزی، چاپ دوم، تهران: نشر نی.

گاندی، مهاتما، (۱۳۵۶)، *همه مردم برادرند*، ترجمه محمود تفضلی، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.

لیپیست، سیمور مارتین، (۱۳۸۳)، *رودنی بارکر*، «نافرمانی مدنی»، ترجمه محبوبه مهاجر، *دایره المعارف دموکراسی*، جلد سوم، تهران: کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه.

محمودی، سید علی، (۱۳۹۵)، *فلسفه سیاسی کانت*، اندیشه سیاسی در گستره فلسفه نظری و فلسفه اخلاق، چاپ سوم، تهران: نشر نگاه معاصر.

محمودی، سید علی، (۱۳۹۳)، *درخشش‌های دموکراسی*، تأملاتی در اخلاق سیاسی،

- دین و دموکراسی، تهران: موسسه فرهنگی اندیشه معاصر.
- محمودی، سید علی، (۱۳۷۶)، عدالت و آزادی، گفتارهایی در باب فلسفه سیاست، تهران: اندیشه معاصر.
- محمودی، سید علی، (۱۳۸۳)، «جان رالز و نوزایی فلسفه سیاسی»، فصلنامه جامعه و اقتصاد، سال اول، بهار، شماره ۲.
- محمودی، سید علی، (۱۳۹۶)، «فلسفه هم‌آوایی آزادی و عدالت در نظریه عدالت جان رالز»، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دوازدهم، شماره ۲.
- مک کالوم، جرال دسی، (۱۳۸۳)، فلسفه سیاسی، ترجمه بهروز جندقی، قم: کتاب طه.

ب) انگلیسی

- Bullock, Alan and Oliver Stallybrass, (1986), *The Fontana Dictionary of Modern Thought*, Glasgow, Fontana- Collins.
- Dworkin, Ronald, (1986), *A Matter of Principle*, Oxford: Clarendon.
- Horton, John, (1986), "Political Philosophy and Politics", Adrian Leftwich (ed.), *What is Politics?, The Activity and its Study*, Oxford: Basil Blackwell.
- Kant, Immanuel, (1991), "On the Common Saying: 'This May be True in Theory, but it does not Apply in Practice'", trans. H.B. Nisbet, *Kant; Political Writings*, ed. H.B. Reiss, Cambridge: Cambridge University Press.
- Raphael, D.D, (1983), *Problems of Political Philosophy*, Revised Edition, London: MacMillan.
- Rawls, John, (1986), *A Theory of Justice*, Oxford: Oxford University Press.
- Robertson, David, (1987), *The Penguin Dictionary of Politics*, England, Penguin Reference.
- Nagel, Thomas, (1985), "Rawls on Justice", Norman Daniels (ed.), *Reading Rawls, Critical Studies of A Theory of Justice*, Oxford: Basil Blackwell.
- Merriam-Webster's Collegiate Dictionary*, (1996), Tenth Edition, Merriam-Webster, Incorporated, Springfield, Massachusetts, U.S.A.
- Sandel, Michael, (1987), *Liberalism and the Limits of Justice*, Cambridge: Cambridge University Press.